

بهبود کیفیت زندگی

نوشتهء عبدی کلانتری

راههای توسعه

بیش از ده سال است که جمهوری اسلامی ایران مکرراً متقاضی عضویت در **سازمان تجارت جهانی** شده است. مثل هر سیاستی در کشور ما، این تصمیم نیز در حوزهء عمومی چندان مورد بحث قرار نگرفته است. اما فرض بر این بوده که عضویت در سازمان تجارت جهانی به نفع اقتصاد کشور است زیرا بازار کشورهای پیشرفته را به روی محصولات صادراتی ما می گشاید. پنج سال پیش، خبرگزاری فارس به نقل از مسعود نیلی، استاد اقتصاد دانشگاه صنعتی شریف، نوشت، «تا ابد برای پیوستن به سازمان تجارت جهانی وقت نداریم و هر قدر در مهیا کردن شرایط جهت پیوستن تعلل کنیم میزان انزوا و هدر رفتن منابع و ثروت ملی بیشتر خواهد شد.» چندی بعد، در تاریخ شش بهمن ۱۳۸۴، خبرگزاری مهر گزارش داد، «آقای هاشمی حضور ایران در سازمان تجارت جهانی را اجتناب ناپذیر عنوان کرد و گفت: اگر گمرک کل اقتصاد خود را برای آن روز آماده نکند، کشور دچار خسارت های جبران ناپذیر می شود و باید عالمانه در تجارت جهانی حضوری فعال داشته باشیم. **آیت الله هاشمی رفسنجانی** تجارتي روان و فعال در سایه اقتصادی پویا را مهمترین عامل در رفع بسیاری از مشکلات کنونی در حوزه قاچاق کالا عنوان کرد و گفت: جدی شدن طرح کریدور شمال - جنوب در آینده تاثیرات چشمگیری بر تجارت کالا در کشورهای منطقه و به ویژه ایران خواهد گذاشت.»

از همهء این گفته ها چنین بر می آید که پیوستن به سازمان تجارت جهانی به بهبود شرایط زندگی مردم خواهد انجامید. اما همزمان با این اشتیاق به پیوستن به اقتصاد جهانی، یا به عبارت دیگر، پیوند محکم تر با روند جهانی شدن سرمایه (گلوبالیزیشن / globalization)، برخی از ایدئولوگ های جمهوری اسلامی، همصدا با نظریه پردازان «پُست کولونیالیست» (پسااستعماری / post-colonialist)، بر آنند که نظم جهانی در پهنهء اقتصاد، توسط ابرقدرت ها و استکبار جهانی کنترل می شود. این ایدئولوگ های بومی گرا اصرار دارند که رابطهء اقتصادی «شمال - جنوب» یا «مرکز - پیرامون»، رابطه ای استعماری و متکی بر مبادلهء نابرابر است. در دفاع از این نظر، آنها به طور اخص به فعالیت سازمان هایی چون «بانک جهانی»، «صندوق بین المللی پول»، و «سازمان تجارت جهانی» اشاره می کنند. آنها معتقدند عملکرد این سازمان ها، معادل اقتصادی عملکرد پیمان نظامی ناتو است.

درحقیقت، رابطه «شمال - جنوب»، منحصر به اقتصاد و سیاست نمی شود و به حیطه فرهنگ و آگاهی اجتماعی نیز سرایت می کند. چندی پیش روزنامه کیهان از «**ناتوی فرهنگی**» نام برد. ناتوی فرهنگی، همسان با ناتوی نظامی، تحمیل روابط سلطه در حیطه فرهنگ است که از راههای غیرمستقیم و شیوه های «نرم و خزنده» سود می گیرد. در مرکز آن، اشاعه «ذهنیت استعمار زده» (کولونایزد مایند / colonized mind) قرار می گیرد و تجویز «مصرف گرایی» به عنوان بهترین شیوه بهبود کیفیت زندگی مردم. «ذهن استعمار زده» عنوان مُد روز مطالعات پست کولونیالیستی در آمریکا است که جایگزین برجسب های قدیمی تر «غربزده»، «لیبرال»، «فکلی»، «سکولار»، «از خود بیگانه»، و «هویت باخته» شده است.

نیک که بنگریم، ما از یک الگو یا «پارادایم» (paradigm) تمدنی صحبت می کنیم که برای خروج از «توسعه نیافتگی» و بهبود کیفیت زندگی مردم، ظاهراً از سوی «غرب» برای جهان توسعه نیافته تجویز می شود. می گوئیم ظاهراً، زیرا در تحلیلی مبتنی بر اقتصاد سیاسی، حرکت سرمایه در مقیاس ملی و فراملی، تابع قانونمندی و منطق درونی خود نظام سرمایه است. آن را کسی توطئه گرانه و با خبث طینت بردیگران تحمیل نمی کند! هنگامی که این نظام پذیرفته شد، بسیاری چیزهای دیگر نیز، در فرهنگ و شیوه زیست، با آن می آید. از جمله قطب بندی طبقاتی، گسترش طبقه متوسط شهری با علایق و رفتار فرهنگی خاص خود، و حضور بیشتر روشنفکران لیبرال و جهانوطن (کاسموپالیتن / cosmopolitan)

باری، در جهان توسعه نیافته پیرامونی، دو نیروی جاذبه و دافعه، تجددگرایان و بومی گرایان، در برابر این پارادایم تمدنی صف آرایی می کنند. ما قادر نخواهیم بود عیار گفته ها و ادعاهای تجددگرایان و بومی گرایان را در ایران بسنجیم اگر حوزه عمومی (پابلیک سفی / Public Sphere) آزاد نباشد. حوزه عمومی، محل بروز خرد و استدلال عموم مردم است. شهروندان، با سنجیدن سود و زیان سیاستها در ارتباط با کیفیت زندگی خود، رأی خویش را به صندوق افکار عمومی می ریزند. به این نکته بازخواهیم گشت.

پس از پایان جنگ جهانی دوم و آغاز تدریجی مبارزات ضداستعماری در مناطق توسعه نیافته جهان، چنین تصور می شد که رشد اقتصادی، به معنی بالا رفتن درآمد سرانه (GNP) همچون یک شاخص کمی و قابل اندازه گیری، کفایت می کند تا این مناطق به رفاه نائل شوند. حتا زمانی که این کشورها یکی پس از دیگری به «استقلال» رسیدند، بازهم همین تفکر بر رهبران ملی گرای این کشورهای «**پسااستعماری**» غالب بود. آنها می خواستند کشورشان هرچه سریع تر صنعتی شود و به دنبال نسخه ای از برنامه ریزی می گشتند که مدرنیزاسیون را به شکل شتابان و در کوتاهترین مدت در کشورشان متحقق سازد. موفقیت نسخه «مدرنیزاسیون» از کشوری

به کشور دیگر فرق می‌کرد. شرایط اقلیمی، نظام سیاسی، فرهنگ بومی، دین، سیستم آموزشی، و بسیاری عوامل دیگر در نحوه پیاده کردن نسخه مدرنیزاسیون تأثیر می‌گذاشتند. ناموفق‌ترین نمونه‌ها در آفریقا و خاورمیانه، و موفق‌ترین مناطق در جنوب و جنوب شرقی آسیا، و بعضی از کشورهای آمریکای لاتین، پدید آمدند. در ایران، در عصر رضاخان و سپس در دوران سلطنت محمدرضا پهلوی، به ویژه پس از اصلاحات ارضی و «انقلاب سفید»، مدرنیزاسیون موفق شد روابط خانخانی و فئودالی را ضعیف کند. شهرنشینی و صنعت رشد کرد، و اقتصاد روستا تا اندازه‌ای مکانیزه و به مدار سرمایه‌کشاورزی وارد شد. فرهنگ متجدد و غربی نیز، مثل هر جای دیگر دنیا، به همراه آموزش و پرورش مدرن وارد شد و رفتار فرهنگی، ذائقه هنری، و ساختار احساس لایه‌های تازه به دوران رسیده طبقه متوسط شهری را متعین کرد.

اما به زودی روشن شد که حتی موفق‌ترین نمونه‌های رشد، به معنی بالا رفتن GNP، و رفاه طبقه کوچک متوسط و نخبگان سیاسی و فرهنگی، به هیچ وجه به معنی بهبود زندگی اکثریت مردم نبوده است. مدرنیزاسیون باعث رونق زندگی اقلیت و زوال شیوه زندگی اکثریت روستانشین یا تازه به شهر آمده شده بود، بدون آنکه بتواند این اکثریت را در یک زندگی معنی‌دار، با آسایش و رفاه نسبی و عزت نفس و هویت روشن فرهنگی (همان که زمانی در روستا امکانپذیر بود) ادغام کند. میان نرخ رشد اقتصادی و شاخص‌های کیفی یک زندگی شرافتمندانه، شکاف عظیمی افتاد. بومی‌گرایی سیاسی، ایدئولوژیک، و فرهنگی، از دل نارضایتی جمعیت ریشه کن شده از سنت، زمین، و «هویت»، بیرون آمد. پدیده‌ای که همانقدر «جهانی» و گلوبال بود که منطق خودگستر سرمایه.

چاپ اول - روزنامه کارگزاران - یکشنبه ۷ بهمن ۱۳۸۶

بهبود کیفیت زندگی ۲

دوراهه‌های ذهنیت بومی‌گرا

گفتمیم که بومی‌گرایی، به عنوان **یک شیوه تفکر** - و نه الزاماً یک شیوه زیست - از دل نارضایتی انسانهای ریشه کن شده از زمین و سنت بر می‌آید؛ انسانهایی که «هویت» خود را دستخوش تهاجم فرهنگی غرب می‌پندارند. **این پندار ریشه در واقعیت دارد**. راههای توسعه اقتصادی از لحاظ سیاسی و فرهنگی «بی‌طرف» یا خنثا نیستند. راههای توسعه و نحوه بیرون آمدن از واپس ماندگی اقتصادی، ساختارهای سیاسی و روال فکری خاص خود را طلب می‌کنند. «مدرنیزاسیون» با نیروی سرمایه دولتی یا خصوصی، اقتصاد یک کشور در حال توسعه را با سرمایه جهانی، که امروزه آنرا «**امپراتوری**» نام گذاشته‌اند، پیوند می‌دهد. «امپراتوری»

(امپایر / Empire)، شبکه جهانی حرکت و انباشت سرمایه است که مرکز سیاسی یا ملی ندارد و هیچ دولت یا ابرقدرتی بر آن حکم نمی راند. شاید بتوان «سازمان تجارت جهانی» (WTO) را نماینده سمبولیک آن خواند؛ تنها نماینده آن، نه فرماندهنده! زیرا سرمایه، به جز خود سرمایه، فرمانده دیگری ندارد.

اگر تفکر بومی گرا پیوند با امپراتوری بخوان عضویت در WTO را بطلد اما همزمان بخواهد با فرهنگی که بخش جدایی ناپذیر آن است مبارزه کند، با یک «دوراهه ناخوشایند» (دی لِمَا / dilemma) روبروست. روند جهانگستری سرمایه (گلوبالیزیشن / globalization) برای هر کشور تازه از راه رسیده، سیاهه ای از اقلام وارداتی تجویز می کند که در صدر آن **مصرف گرایی** است. این همان فرهنگ یکپارچه ساز سرمایه جهانی است. می توانید اسم آن را «ناتوی فرهنگی» بگذارید یا به همان توصیف آشنای «شیوه زیست طبقه متوسط شهری و مدرن» بسنده کنید. تهاجم فرهنگی درست از همینجا آغاز می شود.

منظور از **شیوه زیست چیست؟** در جامعه مبتنی بر اقتصاد سرمایه - یا همان «جامعه بورژوایی» -، شیوه زیست (لایف ستایل / life style) چیزی نیست مگر **الگوهای مصرف شهروندان**. اگر با یک آمریکائی صحبت کنید، او می گوید شیوه زیست یا «لایف ستایل» من چنین و چنان است. اگر در توصیفات او دقیق شوید متوجه همین نکته می شوید: این فرد از فلسفه زندگی یا تعریفش از سعادت صحبت نمی کند بلکه از الگوی مصرف در زندگی اش حرف می زند، اینکه دوست دارد چه بپوشد یا از چه فروشگاهی خرید کند، به چه نوع رستورانی بیشتر سر می زند، چه غذاهائی را بیشتر دوست دارد، از چه فیلمی لذت می برد، چه اتوموبیلی را به دیگری ترجیح می دهد، و نظایر اینها. در جامعه بورژوایی، الگوهای مصرف اند که «هویت» افراد را می سازند. حتا توهم «فردیت» نیز در چنین جامعه یکپارچه ساز و توده گیری، همان الگوی مصرف افراد است.

در ناخودآگاه سیاسی بسیاری از بومی گرایان، راههای توسعه «غیربومی» (لیبرالیسم اقتصادی)، خود معادل استعمار نو است. اما آنها و همفکران **پُست کولونیالیست** شان، در برابر اقتصاد سرمایه، نسخه اقتصادی دیگری ارائه نمی دهند. در نتیجه، برای آنها لیبرالیسم سیاسی و فرهنگی، آماج سهل تری برای مقابله است. شیوه زیست مبتنی بر مصرف، برای آنها معادل بردگی در بارگاه استکبار جهانی است.

آیا این عقلانی یا حتا عملی است که با نیروی قهر دولتی بر الگوهای مصرف مهار بزنیم؟ به اطراف خود نگاهی بیندازیم. در جهانی که سرمایه بر آن حکم می راند **ما همه مصرف کنندیم**، چه بخواهیم چه نخواهیم. اگر به خود بقبولانیم که نیازی به اتوموبیل، غذای فوری و کوکاکولا، یا شلوار جین نداریم، اگر با ریاضت کشی خود را مجبور کنیم که از تلویزیون و ماشین ظرف شویی و جاروبرقی و ظرف پلاستیکی و اسباب بازی

کودکان صرف نظر کنیم، باز خواهیم دید که مصرف کننده صفحهء موسیقی، نوار ویدئو، دوربین عکاسی، کامپیوتر، «تور مسافرتی»، و تلفن همراه هستیم. باز باید سری به سوپرمارکت بزنیم و برای مرغ ماشینی و گوشت وارداتی و محصول کارخانه های روغن و قند و چای و لبنیات و دخانیات، ارزش مبادله را از دستی به دست دیگر بسپاریم.

دوراههء ناخوشایند ذهنیت بومی گرا آن است که می خواهد پیتزا، همبرگر مکدانالد، و مرغ سوخاری کنتاکی مصرف کند، رژیم لاغری بگیرد، زیر ابرو بردارد، بینی اش را عمل کند، موی سر بکارد، و همزمان ایثارگر و منتظرالظهور هم باقی بماند. دوراههء شیوهء زیست بومی گرا آن است که می خواهد - هم در واقعیت و هم به طور سمبولیک - لهجهء غلیظ شهرستانی اش را مدرن و تهرانی کند (کاری که این روزها، به شهادت فیلم های مستند نشان داده شده در فستیوالهای جهانی، حتا روحانیان جوان و خوش تیپ قم و مشهد نیز به خوبی از پس آن برمی آیند) و همزمان به هویت اصیل خود (معلوم نیست چه) وفادار بماند. حتا چین «کمونیست» و عربستان «بنیادگرا» نیز در برابر این مصرفگرایی دست از مقاومت شسته اند. مگر بهبود کیفیت زندگی از راه ریاضت کشی و اقتصاد معیشتی قابل حصول است؟ مگر می شود بازار را تعطیل کرد؟

دوراههء بومی گرایی آن است که هرچه بیشتر به مصرف میدان دهد، بیشتر به دام «لیبرالیسم» می افتد، و هرچه بخواهد از لیبرالیسم فاصله بگیرد، باید بیشتر بر «مصرف» افسار بزند! در این سپهر معنایی، **واژه هایی چون «دوبی» و «کیش»، اسم رمز یا دلالت گرهایی برای «آمریکا» و «مصرف» اند؛** و این مصرف از شریان خون نیز به ما نزدیک تر است!

آیا بومی گرایان می توانند اثبات کنند که مصرف برخی اقلام ضرورت ندارد و آنها در زمرهء تجملات و کالاهای لوکس به شمار می آیند؟ آیا داشتن یک دستگاه نمایش ویدئو و چند فیلم هالیوودی، یک جفت چکمه، عینک آفتابی، و تلفن همراه، تجملات محسوب می شود؟ (از این بگذریم که گاه شنیده می شود گوجه فرنگی و خربزه هم مثل کالباس و خیارشور، کالای لوکس اند!) آیا می توان جوانهای تازه به شهر آمده را راضی کرد که از این کالاها استفاده نکنند؟ اگر پاسخ منفی باشد، معنی اش آن است که «ذهن استعمار زده» جهانگستر و بلامنازع است. اگر پاسخ مثبت باشد و با قهریسی بتوان جوانها را از این «شیوهء زیست» جهانی محروم کرد، آنگاه شیوع سرخوردگی، اعتیاد، و خودکشی را هم باید به عنوان بهای بومی گرایی ایثارگر و پسااستعماری، پرداخت.

اما پیش از آنکه به نسخه لیبرالیسم پردازیم، باید نکته ای را یادآور شویم. برخلاف ینش بومی گرایان، انتقاد چپ سکولار این نیست که کالاهای مصرف شده، لوکس، غیرضروری و طاغوتی هستند و جبهه مقاومت در برابر تهاجم فرهنگی (ناتوی فرهنگی) را تضعیف می کنند. انتقاد چپ سکولار آن است که این مصرف، برخلاف ادعای ایدئولوژی حاکم بر آن، شامل همه نمی شود. آن مبتنی بر امتیاز طبقاتی است و «روای مصرف» برای بسیاری از مردم، همان «رویا» باقی می ماند. این انتقاد، نیک که بنگریم، انتقاد به «مصرف» نیست بلکه انتقاد از روابط اجتماعی تولید است.

چاپ اول - روزنامه کارگزاران - یکشنبه ۱۴ بهمن ۱۳۸۶

بهبود کیفیت زندگی ۳

نئولیبرالیسم ها

این روزها در میان روشنفکران سیاسی در کشورهای توسعه نیافته، تب مبارزات ضد استعماری و ایدئولوژی های مربوط به آنها فروکش کرده است. اینکه چه نوع تحلیلی از یک دولت وابسته دقیق تر می تواند نوع رابطه نواستعماری را در کشوری آسیایی، آفریقایی، یا آمریکای لاتینی توضیح دهد، و چه طبقه یا نیروی اجتماعی قادر است روابط شبه فئودالی یا «کومپرادوری - سرمایه داری وابسته» را از میان بردارد، دیگر پرسش مهمی در میان این روشنفکران نیست. واژگان، مفاهیم، و دیسکورس های مربوط به «مبارزات آزادیبخش ملی» یا «ضدامپریالیستی» طینی «از مدافنده» و باستانی دارند، با آنکه هنوز حتا عمر یک نسل کامل از آن دوران پرتب و تاب نگذشته است. در میان دانشجویان رادیکال، کسی علاقه ای به خواندن **فانون** یا **سارتر** نشان نمی دهد، کسی عکس هوشی مین را به دیوار اتاقش آویزان نمی کند.

در عوض، روشنفکرانی که هنوز طبقات را می بینند و زخم های نابرابری را فراموش نکرده اند، به طور مبهمی از چیزی به نام **نئولیبرالیسم** شکایت دارند. مبهم، زیرا، اولاً دیدگاههای این روشنفکران بیشتر از آنکه وامدار «تئوری های وابستگی» چند دهه پیش باشد، یا حتا مارکسیسمی که بررسی اقتصاد سیاسی، تحلیل طبقاتی، و تئوری دولت را ارجح بداند، از تئوری های تازه تری نشأت می گیرند که به شدت آکادمیک و روشنفکرانه اند و زبانی ثقیل دارند که بدون شک یک درسخوانده معمولی یا خواننده یک یومیه، مثل همین روزنامه ای که در دست شما است (کارگزاران)، نمی تواند به سادگی از آن سردرآورد؛ و دوماً «نئولیبرالیسم» مورد انتقاد، چنان موجود چندچهره ای است که می تواند تقریباً همه چیز را دربرگیرد، از فلسفه سیاسی

کانت و آیزایابریلین گرفته تا سیاست حقوق بشر دولت های غربی؛ از پراگماتیسم جان دیویی تا اخلاقیات بدون بنیاد فلسفی ریچارد رورتی، از تئوری عدالت جان رالز تا «ان جی او» هایی که برای گشودن جامعه مدنی در جهان سوم تلاش می کنند اما مرکز آنها و منبع بودجه شان در کشورهای اروپایی و آمریکا است؛ از صندوق بین المللی پول و سازمان تجارت جهانی، تا بالاخره سیاست اشغال نظامی عراق و دولت تحت الحمایه ناتو در افغانستان .

این لیست را می توان به دلخواه دراز کرد. زندان گوانتانامو، نیروی کار ارزان در چین، کارگران مهاجر در دوبی، شبکه قاچاق کلیه در هند، تجارت سکس از اوکراین تا اسرائیل، تئوری مبارزه غیرخشونت آمیز جین شارب، سلمان رشدی و عیان هرسی علی، روشنفکران جهان سومی در استخدام ستادهای فکری آمریکایی، و غیره. گویی نخ نامرئی همه این چیزها را به نحوی معنی دار به یکدیگر مرتبط می کند و آن نخ همان «نئولیبرالیسم» است. هم «امپریالیسم» از مدافعه و هم «جهانی شدن» مد روز زیر چتر نئولیبرالیسم قرار می گیرند .

علاوه بر اینها و شاید مهمتر، برچسب «لیبرالیسم» و «نئولیبرالیسم» نزد ایدئولوگ های بومی گرا و دولت های اقتدارگرای جهان سومی، **یک اتهام سیاسی** نیز به شمار می رود که بسته به موقعیت، می توان آن را به معنای جاسوسی برای بیگانگان، انقلاب مخملی، فمینیسم، ناتوی فرهنگی، و توطئه های رسانه ای نیز به کار برد. دیسکورس های مشابه از دو قطب کاملاً مخالف – «چپ» و راست – بر یکدیگر منطبق می شوند، اما «طیف میانه» هم که قرار است روشنفکران «بدور از ایدئولوژی» و غیرانقلابی و مسالمت جو را تشکیل دهد، خود تبدیل به **ایدئولوژی دیگری** می شود که می خواهد به خود بقبولاند در نزاع های سیاسی و بگیر و ببندهای آشکار و پنهان دولت ها، و کشمکش های پشت پرده نهادهای امنیتی، در «جنگ آینه ها»، می تواند بی طرف بماند و فقط «منافع ملت» را جلو ببرد. این جماعت فارغ از ایدئولوژی، فقط «دموکراسی» می خواهند. برخی، کتابهای خاک خورده مائو و لین را به ته صندوقخانه انتقال داده، جای آنها را با منویات گاندی و دالایی لاما پر کرده اند.

حال جای آن دارد که پرسیم: در کشوری که طی تاریخ خود، نه سرمایه داری کلاسیک لیبرال را از سرگذرانده و نه طبقه متوسط مستقل و فعالی در بخش تولید و توزیع شهری در آن ریشه های عمیق دوانده، و ساختارهای دولتی آن نه از نوع نهادهای مستعمراتی بوده (مثل هند پیش از استقلال) و نه از نوع دولت های ملی «پسااستعماری» (مثل هند پس از استقلال)، لیبرالیسم و نئولیبرالیسم به چه معنا است؟ اگر چنین کشوری به طور

فعال خواهان عضویت در سازمان تجارت جهانی باشد اما همزمان - به دلایل گوناگون که به آن نمی پردازیم - با منافع ژئوپولیتیک ایالات متحده و دولتهای متحد آن اختلاف استراتژیک داشته باشد، راههای توسعه اقتصادی چنین نظامی را چه باید نامید؟ اگر در ساختار اقتصادی، به جای چیزی به نام «بورژوازی»، چیز دیگری به نام «آقزاده ها» بخواهد سکان توسعه را در دست داشته باشد، این چه نوع نئولیبرالیسمی خواهد بود؟ آیا دیدگاههای اصلاح طلب، دموکراتیک، و تجددگرا (ممکن است بخواهید «سکولار» را هم اضافه کنید) را هم باید «لیبرال» نامید؟

از سوی دیگر، لیبرالیسم و نئولیبرالیسم، تا چه اندازه نمایانگر یک فضای خالی، یک چیز موهوم اند برای پیشبرد ایدئولوژی های بومی گرا و به اصلاح «ضد امپریالیست»، به ویژه **تئولوژی های سیاسی**؛ آنجا که در حقیقت پوششی می شوند برای مشروعیت بخشیدن به آنچه که فقط به یاری «دشمن لیبرال» می تواند به اقتدار سیاسی خود ادامه دهد؟

یا برعکس، لیبرالیسم و نئولیبرالیسم تا چه اندازه نمایانگر مناسبات واقعی و نابرابر سرمایه جهانی است که شکاف میان دارا و ندار، سرور و برده را، نه بر اساس مرزهای ملی، شرق - غرب، و شمال - جنوب، بلکه بر اساس منطق روابط اجتماعی تولید در این «امپراتوری» باز تولید می کند؟ رابطه آن لیبرالیسم اصلاح طلب، دموکراتیک، «مستقل و ملی»، با این نئولیبرالیسم گلوبال، از چه نوع است؟

چاپ اول - روزنامه کارگزاران - یکشنبه ۲۱ بهمن ۱۳۸۶

بهبود کیفیت زندگی ۴

ما و روند جهانی شدن

مفهوم «جهانی شدن» (گلوبالیزیشن / globalization) در وهله نخست به معنی جهانی شدن سرمایه است. «سرمایه» به عنوان یک رابطه اجتماعی از همان ابتدا «خودگسترده» و غیرمحلی بود و از دوره مرکانتیلیسم در اروپا، به ماوراء مرزهای ملی نظر داشت. اما فقط در یکی دو دهه اخیر است که ما شاهد تلاش فعال کشورهای پیشرفته برای از میان برداشتن هرچه بیشتر موانع تجارت جهانی بوده ایم. گلوبالیزیشن در این معنا، می خواهد تجارت و بازارهای سرمایه (کاپیتال مارکتز / capital markets) را «آزاد» (لیبرالایز / liberalize) کند، تا با دخالت هرچه کمتر دولت ها و خصوصی سازی های هرچه بیشتر نهادهای تولید، خدمات، و رفاه اجتماعی،

سرمایه مالی بتواند به سرعت از محلی به محل دیگر حرکت کند. جهانی شدن در شکل ایده آل خود، به معنی **تجارت بدون مرز** است: ایدئولوژی بازار آزاد در خالص ترین شکل خود، یا همان «نئولیبرالیسم».

پس **نقش دولت ها** در این میان چیست؟ آیا همهء واحدهای ملی به یکسان از «گلوبالیزیشن» نفع می برند؟ «رقابت اقتصادی» در سطح جهانی میان کدام واحدها صورت می پذیرد؟ واحدهای ملی، «بلوک های چندملیتی» (غرب، آسیای شرقی، اتحادیه اروپا)، یا تنها شرکت های چندملیتی (مایکروسافت، فایزر، سونی، تویوتا)؟ تقسیم بندی های سیاسی «غرب - شرق» و «شمال - جنوب» چه ارتباطی با **بلوک های اقتصادی** و روند جهانی شدن پیدا می کنند؟ آیا به نفع مناطق محروم تر است که به این روند بپیوندند؟ چه تضمینی وجود دارد که پیوستن به سازمان تجارت جهانی به بهبود کیفیت زندگی در کشور ما بینجامد (ایجاد اشتغال، دسترسی به آموزش و فنون جدید، تأمین بهداشت و دسترسی به داروهایی که حق انحصار قانونی آنها متعلق به شرکتهای غربی است)؟ آیا راههای دیگری نیز برای توسعه پیش پای ما هست، یا این **تنها راه محتوم** برای همهء کشورهاست؟

نئولیبرالیسم نسبت به «شکل دولتها» بی تفاوت است. اگر بازارها آزاد بمانند، نئولیبرالیسم می تواند با دموکراسی پارلمانی، دیکتاتوری تک حزبی، اولیگارشی دینی یا تئوکراسی ها، رژیم های سلطنتی، و حکومت ژنرالها به خوبی کنار بیاید. **اما «نحوهء ادارهء دولت» بر عملکرد بازار تأثیر می گذارد.** برای مثال، پدیده های ساختاری مهمی چون «روابط به جای ضوابط»، «فساد»، و «نفوذ بنیادهای امنیتی - نظامی» می تواند در طرحهای بانک جهانی یا سیاست های توصیه شده از سوی سازمان تجارت جهانی، خلل های جدی وارد کند. نئولیبرالیسم طالب ذهنیت عقلگرا (در شکل ابزاری خود) و مدرن است و «پرهیز از ایدئولوژی» را تجویز می کند. **پوپولیسم، بومی گرایی، سامی ستیزی، جهادگرایی، سیاستهای استشهادی، و مهدی گرایی در سیاست، به عملکرد نئولیبرالیسم لطمه می زنند.** نئولیبرالیسم یکسان ساز و یکرنگ کننده است؛ نژاد، مذهب، نقش جنسی، قومیت، و فرهنگ محلی، نمی شناسد. به این تعبیر، بی تعصب، آسانگیر، اهل تسامح (فاقد اخلاقیات امر به معروف و نهی از منکر)، و در یک کلمه «لیبرال» است.

تامس پوگی (Thomas Pogge) فیلسوف آلمانی الاصل مقیم آمریکا، متخصص کانت، رالز، و نظریهء عدالت، که کتابش **فقر جهانی و حقوق بشر** (۲۰۰۲) اکنون از کلاسیک های رشتهء عدالت بین الملل به شمار می رود، در تازه ترین مقالهء خود (فصلنامهء دیسنت/Dissent/مستان ۲۰۰۸) به تحلیل از وضعیت نابرابری جهانی پرداخته است. او معتقد است رشد اقتصادی حاصل از روند جهانی شدن، می تواند هم به

کشورهای غنی و هم فقیر کمک برساند. اما آیا در واقعیت، سازمان تجارت جهانی (WTO) و نهادهایی چون صندوق بین المللی پول و بانک جهانی، طی دوره گلوبالیزیشن (۲۵ سال اخیر) موفق به کاهش فقر جهانی شده اند؟ تامس پوگی پاسخ منفی می دهد. او با تحلیل آمار بانک جهانی، می نویسد، «اگر ملاک را درآمد ناخالص ملی (GNI) قرار دهیم، و نه تولید ناخالص داخلی (GDP)، متوجه می شویم کشورهای در حال توسعه، به ویژه فقیرترین آنها، طی دوره گلوبالیزیشن، موفق نشده اند به تناسب از رشد اقتصادی بهره مند شوند. در حقیقت، فاصله میان ثروتمندترین و فقیرترین کشورها، به رقم تکان دهنده ۱۲۲ به ۱ رسیده است.» به عبارت دیگر، اگر هر ساله ده درصد از جمعیت جهان در کشورهای غنی و ده درصد از جمعیت جهان در کشورهای فقیر را با یکدیگر مقایسه کنیم، درآمد سرانه گروه اول ۴۰۷۳۰ (چهل هزار و هفصد و سی) دلار و درآمد سرانه گروه دوم فقط ۳۳۴ (سیصد و سی و چهار) دلار است.

تامس پوگی هم به بررسی نابرابری میان ملت ها و هم درون هر کشور می پردازد و نشان می دهد در کشورهایی نظیر برزیل، فرانسه، موریثانی، و سیرالئون، نابرابری درآمد طی ده سال اخیر کمتر شده است؛ اما در بیشتر کشورهای توسعه نیافته شکاف غنی و فقیر عمیق تر گشته است. حتی در کشورهای فقیری چون نیجریه و آنگولا که موفق شده اند درآمد سرانه خود را طی پنج سال، چند برابر کنند، سهم اصلی درآمد به جیب آقازادگان ارتشی و امنیتی رفته است. این وضعیتی است که در آن، روند جهانی شدن به رشد اقتصادی کشور فقیر مدد رسانده و درآمد سرانه را بالا برده، اما فقیران آن کشور را فقیرتر کرده است. **مسئولیت این موقعیت با کیست؟**

تامس پوگی می نویسد،

«باید به یاد داشته باشیم نابرابری های اقتصادی در سطح جهانی از قواعد و دستورات اقتصاد جهانی اثر می گیرند و به نوبه خود بر آنها اثر می گذارند. از برایندهای مهم گلوبالیزیشن آن بوده که جهان زیر سلطه سیستم پیچیده و پرتبعاتی از قواعد مربوط به تجارت، سرمایه گذاری، وامگیری، حق انحصاری کشف و اختراع محصولات، کپی رایت، مارک های ویژه، مالیات های دوبل، استانداردهای کار، حفاظت محیط زیست، استفاده از منابع زیر دریا، و بسیاری چیزهای دیگر قرار گرفته است. از آنجا که این قواعد و دستورات تأثیرات مهمی بر توزیع رشد اقتصاد جهانی و محصولات جهانی دارد، طراحی آنها محل مناقشه شدیدی است. در این مناقشه، کسانی که از پیش متمول تر هستند، [به همان نسبت] می توانند از تخصص بالاتر و قدرت چانه زنی بیشتری بهره بگیرند. آنها وسایل بیشتری در اختیار دارند تا

بر قواعد تجارت اثر بگذارند و از فرصتهای بیشتری برای تحقیق در مورد بالابردن امکانات و امتیازات خود برخوردارند. برعکس، فقیران جهان، قادر نیستند بر طراحی قواعد تجارت تأثیری داشته باشند، و اگر هم گروهی از آنها بتوانند چنین تأثیری بگذارند، انگیزه ای ندارند که برابند تصمیمات شان را بر سایر فقیران جهان در نظر بگیرند. در نتیجه، برگزیدگان حاکم در کشورهای در حال توسعه، تمایل شان به سمت همکاری و همراهی با دولت ها و شرکت های قدرتمند خارجی است که پاداش های هنگفتی به جیب این حاکمان سرازیر می کنند؛ آنها رغبتی به یاری به هموطنان تنگدستان شان ندارند. **به این ترتیب، به حاشیه رانده شدن اکثریت بشریت [روندی است که] خود را تکرار می کند و تداوم می بخشد.** بخش فقیر ساکنان زمین که فقط دو ونیم درصد از منابع جهان را مصرف می کنند و از ثروت جهانی تنها ۱/۱ درصد سهم می برند، در گفتگوها و مذاکرات بین المللی نادیده انگاشته می شوند. «

اکنون پرسشی که باید برایش پاسخی یافت آن است که چگونه می توان در روند جهانی شدن سهم شد بدون آنکه به دام دور باطل تولید و بازتولید فقر افتاد؟

چاپ اول - روزنامه کارگزاران - دوشنبه ۲۹ بهمن ۱۳۸۶

بهبود کیفیت زندگی ۵

نگاهی از چپ

پرسیدیم، «چگونه می توان در روند جهانی شدن سهم شد بدون آنکه به دام دور باطل تولید و بازتولید فقر افتاد؟» ایدئولوژی رسمی «جهانی شدن» به ما وعده می دهد اگر به آن بپیوندیم، همگی به عضویت «طبقه متوسط مرفه» در خواهیم آمد. حتا وعده می دهند که می توانیم ارزش های بومی خود را حفظ کنیم و باز هم عضو همین باشگاه باشیم. خبرنگار روزنامه نیویورک تایمز از استانبول گزارش می دهد (۱۹ فوریه ۲۰۰۸)، «اهالی مذهبی ترکیه که تاجندی پیش از طبقات محروم جامعه به شمار می آمدند، اکنون تحصیل کرده شده و به طبقه متوسط پیوسته اند؛ آنها به تدریج به آن مناطق شهری نقل مکان می کنند که در گذشته در انحصار زبندگان مرفه [و سکولار] قرار داشت.» از نشانه های این رفاه تازه به دست آمده، منظره زنان محجبه در رستورانهای فرانسوی و بوتیک های ایتالیایی، و نمایشگاههای مد اسلامی در شهرهای بزرگ آسیایی و اروپایی است. ضمانت رفاه: دولتی که توسط یک حزب اسلامی اداره می شود، عضو پیمان نظامی ناتو، همزمان حافظ

ارزش های سنتی، هویت بومی، و در آشتی کامل با مقتضیات جهانی شدن سرمایه و مدرنیزاسیون! در حالیکه پوپولیست ها و بومی گرایان، فضیلت های «استقلال» از ابرقدرت ها را، به شیوه ه و گوجاوز در ونزوئلا، درمان عقب ماندگی می دانند، جناح سرمایه تجاری، بر فضیلت های ترکیه، اندونزی، و عضویت در سازمان تجارت جهانی پامی فشارد. در بخش پیشین، با رجوع به بررسی تامس پوگی متخصص تئوری عدالت بین المللی، دیدیم که هیچیک از این دو تصویر با آمار و واقعیت همخوان نیست.

در لحظه تاریخی ای که در آن به سر می بریم، هیچکس، از جمله چپ سکولار در پهنه بین المللی، راه حل سومی برای ارائه ندارد.

پری آندرسون – به گمان بسیاری، برجسته ترین تحلیلگر کنونی مارکسیست در جهان در پهنه تئوری اجتماعی و تاریخنگاری – در تازه ترین گزارش و جمع بندی خود از اوضاع جهانی می نویسد،

«... امروزه در **ویتنام** {سرکرده حماسی ترین جنگ استقلال ملی و ضد امپریالیستی در قرن بیستم و تنها کشوری که آمریکا را در یک جنگ تمام عیار (total war) شکست داد}، کمپانی های آمریکایی به همان اندازه هیأت های ملاقاتی پنتاگون، مورد استقبال قرار می گیرند... بزرگ ترین پیشامد با هر معیار که بنگریم، انکشاف کشور **چین** {زمانی، بزرگ ترین تهدید علیه ایالات متحده و اتحاد شوروی} به عنوان کارخانه تازه جهانی است – نه تنها گسترش سریع یک اقتصاد حجیم ملی، بلکه یک دگرگونی ساختاری در بازار جهانی...
با سه برآیند: همراه با افزایش بی سابقه نابرابری، پیدایی یک طبقه متوسط بزرگ و مدافع وضع کنونی، و ایمان فراگیر و راسخ ایدئولوژیک به مزایای بخش خصوصی، که حتا فراتر از باورهای طبقه متوسط می رود؛ در پهنه بین المللی، پیوند درونی اقتصاد جمهوری خلق چین با اقتصاد ایالات متحده، به مراتب فراتر از پیوند ژاپن با آمریکا؛ و بازهم در پهنه جهانی، کمک چین به رشد بی سابقه اقتصاد جهانی طی همین چهار سال اخیر، که از دهه ۱۹۶۰ در دنیا سابقه نداشته است... ادغام تقریباً کامل کشورهای سابقاً عضو پیمان ورشو {کمونیستی} در اتحادیه اروپا... خصوصاً شدن اقتصاد کشورهای کمونیست سابق... **روسیه** تحت حاکمیت نو-اقتدارگرایانه پوتین به مراتب بیشتر از دوران یلتسین قادر است پایه توسعه سرمایه دارانه را مستحکم کند... اقتصاد **هند** استوار و بی وقفه به رشد خود ادامه می دهد... اکنون، یک طبقه بزرگ

متوسط در هند پدید آمده که فرهنگ مصرفی و زرق و برق غربی را به مراتب بیش از همتای چینی خود کسب کرده، اما هنوز در درون هند با مقاومت بلوک های قوی پارلمانی از فقیران و محرومان روبه رو است، محرومانی که خواسته های آنان، با کنار گذاشتن سیاست خارجی مبتنی بر عدم تعهد هند، و آشتی ایدئولوژیک، نظامی، و دیپلماتیک آن با ایالات متحده، جای بروز پیدا نمی کند. مقاومت در برابر این آشتی در پارلمان هند می تواند آن را یواش کند اما قادر به خنثا کردن اش نیست . . . **بوزیل**، که برای نخستین بار در تاریخ خود، رییس جمهورش از یک حزب کارگری انتخاب شد، و همانند روسیه اقتصاد آن توسط رونق بازار جهانی کامادیتیز [در بازار بورس] نجات پیدا کرد، موفق شد پایه توده ای خود را تحکیم بخشد و برای طبقات محروم، بیش از پیش اشتغال و درآمد ایجاد کند، اما از همه جهات دیگر سیاست های نئولیبرال رژیم قبلی را بدون هیچ تغییری به دستور صندوق بین المللی پول ادامه می دهد . . . بر روی هم، چین، ژاپن، اتحادیه اروپا، روسیه، هند، برزیل، و ایالات متحده، دربرگیرنده بیش از نیمی از جمعیت جهان، دارای هشتاد درصد درآمد ناخالص داخلی (GDP) دنیا نیز هستند. اگر اهداف دوگانه سیاست خارجی آمریکا پس از جنگ جهانی دوم گسترش سرمایه داری تا دورترین مناطق جهان، و دست بالا داشتن ایالات متحده در داخل نظام دولتی جهانی - دومی شرط لازم برای تحقق اولی - را در نظر بگیریم، در نخستین سالهای قرن بیست و یکم چه ارزیابی ای می توانیم داشته باشیم؟ تا جایی که گسترش سرمایه در مد نظر است، بی برو برگرد مثبت! « (نشریه «نیولفت ریویو»، شماره ۴۸، نوامبر و دسامبر ۲۰۰۷).

پری آندرسون در گزارش چهل صفحه ای خود به بررسی ساختارهای نوین جهانی در سیاست و بلوک های قدرت، همراه با تضادها و تنش های درونی آن، می پردازد؛ موقعیت نیروهای اپوزیسیون جهانی را در برابر روند جهانی شدن می سنجد؛ یکی از نافذترین تحلیل ها را از وضعیت خاورمیانه - نقش اسرائیل و لابی آن در آمریکا، نقش اسلام سیاسی و نبرد تمدنی میان اسلام و غرب، و برآیند احتمالی تقابل «نرم» ایران و آمریکا - به دست می دهد؛ و سرانجام به طور خلاصه از چهار آلترناتیو نظری زورمند که می باید نوعی «خوشبینی برای فکر» فراهم کنند، یاد می کند و ضعف های آنها را نشان می دهد .

سلاوی ژیتک، متفکر سرشناس مارکسیست، در پاسخ یکی از منتقدان خود که او را متهم به تبلیغ انفعال در میان چپ می کند، می نویسد،

«به عقیده من، چپ [در حال حاضر] قادر نیست یک آلترناتیو یا بدیل حقیقی در برابر سرمایه داری جهانی عرضه کند. بله، این درست است که "سرمایه داری به طور جاودانه برجا نمی ماند" (در واقع، مدافعان مقاومت نوین هستند که خیال می کنند سرمایه داری و دولت دمکراتیک پردوام است)؛ سرمایه داری نمی تواند همیشه بر تضادهای خود فائق آید. اما میان این بصیرت منفی، و یک بینش اساساً مثبت، فاصله وجود دارد. پس چه باید کرد؟ هرآنچه ممکن (و ناممکن) است، به شرطی که اندکخواه و متواضع باشد، و از اخلاقگرایی خود-راضی کننده پرهیزد.» (لاندن ریویو آو بوکز، ۲۴ ژانویه ۲۰۰۸، بخش نامه ها)

برای پرسشی که در ابتدای این بخش مطرح کردیم، پاسخی نیافتیم، اما شاید فرصتی پیش آید که در آینده، در شرایط فقدان یک بدیل سراسری و گلوبال، با اندکخواهی و تواضع، راههایی برای مقاومت دموکراتیک در برابر بومی گرایی اقتدارگرا/فاشیست و نئولیبرالیسم اقتدارگرا/«دموکراتیک»، پیش بنهیم.

چاپ اول - روزنامه کارگزاران - یکشنبه ۵ اسفند ۱۳۸۶

پایان